

سه قطره خون

(مجموعه داستان)

صادق هدایت

www.ketab.ir



www.ketab.ir

هدایت، صادقی، ۱۲۸۱ - ۱۳۳۰.

سه قطره خون / صادقی هدایت.

تهران: مجید، ۱۳۸۲. ۱۷۶ ص.

ISBN: 978 - 964 - 453 - 058 - 6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. داستان‌های فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۶۳ / ۶۲ PIR ۸۳۰۴ / ۹ س

۴۴۷ هـ ۱۳۸۲

۱۳۸۲

۱۶۳۶۶ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



کتابخانه ملی



انتشارات مجید

سه قطره خون

صادق هدایت

چاپ ششم، تهران، ۱۴۰۳ ه. ش.

۵۰۰ نسخه

نسخه‌پردازی و آماده‌سازی: گروه تولید انتشارات مجید

لیتوگرافی مهر، چاپ گلچین‌نویس، صحافی کیمیا

طرح جلد: احمد قلیزاده

همه‌ی حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۵۳-۰۵۸-۶

ناشر همکار: انتشارات به‌سخن

آدرس دفتر: تهران، انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۱، واحد ۲

تلفن: ۶۶۴۹۵۷۱۳ - ۶۶۴۹۱۵۸۸

www.majidpub.com

سخن ناشر

هدایت از جمله نویسندگانی است که چه از نظر زندگی شخصی و چه از نظر آثارش در حاله‌ای از ابهام فرورفته؛ چه آنان که با او دشمن بودند آثار و زندگی‌اش را طوری تفسیر کرده‌اند که به شکلی غیرمنصفانه او را کوبیدند و کسانی که دوستدارش بودند او را ستودند و حتی درباره‌اش مبالغه کردند. اما برای معرفی هدایت و به جای هر سخنی نگاهی گذرا به زندگیش را کافی دانستیم.

صادق هدایت در بهمن‌ماه ۱۲۸۱ یعنی زمانی که کشور در آشوب و بلوای مشروطه غوطه‌ور بود در خانواده‌ای ثروتمند به دنیا آمد. او بچه آخر این خانواده بود و از آنجا که خانواده‌ای در اوج تمکین مالی داشت، عزیزدردانه و نازپرورده بار آمد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه علمیه و دوره متوسطه را در دارالفنون و دبیرستان سن لویی فرانسه گذراند و به همین خاطر به زبان فرانسه تسلط یافت.

هدایت به هنگام جوانی به علوم از قبیل روح‌شناسی و جفر و اسطرلاب و علوم دیگر روی می‌آورد و از بسیاری نوشته‌های ایرانی و خارجی بهره‌مند می‌شود. در این زمان به مطالعه و بررسی درباره احوال،

افکار و رفتار انسان می‌پردازد و کتاب ارزشمند خود؛ یعنی قواید گیاه‌خواری را منتشر می‌کند.

سال ۱۳۰۵ به همراه اولین گروه محصلان اعزامی، به اروپا می‌رود و یک سال در بلژیک می‌ماند؛ آنگاه به مدت چهار سال در فرانسه مشغول تحصیل در رشته معماری می‌شود اما بیشتر به تحقیقهای ذوقی و ادبیات می‌پردازد.

بنا به گفته‌های مشهور در این سالها یک بار خود را در رودخانه می‌اندازد؛ اما نجاتش می‌دهند.

صادق هدایت در سال ۱۳۱۰ یعنی در سی سالگی با طرز فکر و احساساتی شکل گرفته به ایران بازمی‌گردد و در بانک ملی به کار مشغول می‌شود؛ اما به زودی از آنجا بیرون می‌آید. چند وقت در اداره تجارت و مدتی در یک شرکت ساختمانی کار می‌کند و دوباره در بانک ملی و سرانجام در اداره موسیقی و هنرهای زیبا مشغول به کار و تحقیق و نگارش می‌شود.

سال ۱۳۱۵ دوباره گریزی به خارج از کشور می‌زند و این بار عازم هند می‌شود. در اینجا است که با زبان پهلوی آشنا و بر آن تسلط می‌یابد و چند اثر ارزشمند ایران باستان را از پهلوی به فارسی برمی‌گرداند؛ اما دیری نمی‌گذرد که در هند دچار کمبود مالی شده به ایران بازمی‌گردد.

در این مدت آثار او گاهی طنز و گاهی نقد و بررسی و تحقیق و ترجمه است و بیشتر آنهایی هم که مشهور شده‌اند، ناله‌های اوست که با کنایه و طعنه گفته می‌شود و همگی آنها به ناامیدی و مرگ می‌رسد. بعد از شهریور ۲۰ که مجال برای حرف زدن باز می‌شود و نور امنیدی بارقه می‌زند، هدایت نیز خود را از انزوا بیرون می‌آورد و با آثار کوبنده و اعتراض آلودی چون حاجی آقا، آب زندگی، و لنگاری و میهن پرست پا به

عرصه میدان می‌نهد.

اما این آزادی بیان دیری نمی‌پاید و دوباره فضای خفقان، او را به انزوای خود بازمی‌گرداند، چنانکه در ۱۳۲۷ با نوشتن پیام کافکا آخرین پیام خود را می‌دهد و به کار هنریش پایان می‌دهد.

سرانجام هدایت در سال ۱۳۲۹ دوباره به پاریس می‌رود و در آوریل ۱۹۵۱ میلادی (۳۰ فروردین ۱۳۳۰) در سن ۴۸ سالگی در آپارتمانش در پاریس با بازکردن شیر گاز به زندگی پر از درد و رنج خود پایان می‌دهد. این انتشارات مصمم است تا با انتشار آثار چندتن از پیشگامان عرصه ادبیات نوین ایران‌زمین، گامی هرچند کوتاه در جهت شناسایی و زنده داشتن نامشان بردارد و امیدوار است تا مقبول اهل نظر افتد.

نکته قابل ذکر اینکه، آنچه در مجموعه آثار هدایت که توسط این انتشارات چاپ و منتشر شده یا می‌شود، عین مطالب و نوشته‌هایی است که در گذشته چاپ و منتشر شده است و دست‌اندرکاران این انتشارات حتی کلمه‌ای را تغییر نداده یا حذف و اضافه نکرده‌اند؛ تنها برای روان‌خواندن آنها به رسم‌الخط ناچیزی از قبیل علائم سجاوندی و سرهم‌نویسی برخی واژگان یا جداکردن برخی واژه‌ها و فعلها دست زده‌اند تا تقریباً مطابق رسم‌الخط امروزی شود؛ در این راستا، نظارت دقیقی شده تا هیچ تغییر و ویرایشی در نوشته‌های هدایت چه از نظر طرز نگارش و سبک او و چه از نظر محتوایی صورت نگیرد.

از همین قلم:

■ سگ ولگرد

■ سه قطره خون

■ فواید گیاه خجاری

■ اصفهان نصف جهان

■ زند و هومن یسن

■ زنده به گور

■ وغوغ ساهاب

■ گروه محکومین، فرانتس کافکا، ترجمه‌ی صادق هدایت

■ مسخ، فرانتس کافکا، ترجمه‌ی صادق هدایت

■ دیوار، جمعی از نویسندگان مشهور جهان، ترجمه‌ی صادق هدایت

فهرست

صفحه	عنوان
۱۱	مقدمه
۲۳	سه قطره خون
۳۷	گرداب
۵۳	داش آکل
۶۹	آئینه شکسته
۷۷	طلب آمرزش
۹۱	لاله
۱۰۳	صورتکها
۱۱۵	چنگال
۱۲۹	مردی که نفشش را کشت
۱۴۹	محلل
۱۶۳	گجسته دژ

مقدمه

سه قطره خون، اولین داستان از مجموعه داستانهای کتاب حاضر است. هدایت در این داستان با بهره‌گیری از یک افسانه کهن که شاید به صورت اسطوره درآمد یاری بسته تا حرفش را در قالب اسطوره «مرغ حق» بگوید.

در این اسطوره آمده که مرغ حق در آغاز آدمی بوده که سه دانه گندم از حق یتیمی را خورده و خداوند او را به شکل پرنده‌ای درآورده که تا پایان عمرش سرگردان و آواره باشد. این پرنده هر شب بر درختی آویزان می‌شود و آنقدر «حق... حق» می‌گوید تا سه قطره خون از گلویش بر زمین بچکد.

اما هدایت در این داستان می‌گوید که این سه قطره خونی که در پای درخت باغ ریخته مال مرغ حق نیست؛ بلکه متعلق به گریه‌ای است که او را با تیر می‌زنند تا صدای بیداریش او گوش اهل خواب را نیازارد. راوی داستان ظاهراً در یک بیمارستان روانی بستری است و در آنجا آرزوها و تصوراتش را زندگی می‌بخشد؛ ولی در پایان می‌بینیم که شخصیت‌های رویاهای او چیزی جز اندیشه‌ها و تفکرات خود او نیست.

گربه‌ای که در خیالات او مدام فریاد می‌کشد، ندای وجدان اوست که به‌هنگام عمل ترجیح داده تا وجدانش به خواب رفته و ترس از خطر باعث شده تا وجدانش را با ششلول زندگی بزند و حالا بعد از مدتی از کار خود پشیمان شده و به‌خاطر همین هم به مفهوم پوچی زندگی رسیده است. او که می‌توانست جلوی مرگی را بگیرد، خود را در پناه سکوتی بی‌خطر پنهان کرده تا وحشت مرگ گریبانش را نگیرد و اکنون محکوم است تا بهای این سکوت خود را بپردازد و گرفتار یأس و درماندگی و پوچی ابدی بماند و در خیال خود از اینکه باعث کشته شدن جفت گربه‌ای شده است، گرفتار عذاب وجدان باشد.

گرداب دومین داستان این مجموعه است. داستان از آنجا شروع می‌شود که دو دوست یک‌دل سالها دوستی وفادارانه‌ای با هم دارند تا اینکه یکی از آنها خودکشی می‌کند و تمام اموالش را به دختر دوستش می‌بخشد. همایون که از این بخشش بهرام متعجب شده به‌یاد سالهای مأموریتش می‌افتد و به این توهم می‌رسد که زنش بدری با بهرام رابطه‌ای نامشروع داشته و هما، دخترش حاصل آن خیانت است.

پس از درگیری با زنش، بدری با دخترش او را ترک می‌کنند و همایون که اینک اسیر نفرت و کینه شده، نسبت به دوستی با بهرام احساس حماقت می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که یک‌دلی بهرام و عشق زنش، هردو بازیهایی برای فریبش بوده. در یک آن تصمیم به خودکشی می‌گیرد؛ اما جرأت این کار را ندارد. پس شروع به پرسه‌زدنهای بی‌هدف در خیابانها می‌کند و چاره را در رفتن به مأموریتی در نقطه‌ای دور دست می‌یابد. اما زمانی که با مأموریتش موافقت می‌شود پی می‌برد که تمام سوءظنهای او بی‌مورد بوده و بهرام درواقع به‌خاطر آنکه مرتکب خیانت نشود خودش را کشته و برای تاوان عشقی که به زنش داشته، اموالش را به

دخترش هما می‌بخشد. همایون زمانی از گمان بدش درباره بهرام و خیانت زنش پشیمان می‌شود که دیگر فرصتی برای جبرانش باقی نیست. داش‌آکل داستان سوم از این مجموعه یکی از کارهای به‌یادماندنی هدایت است. شخصیت‌های این داستان چنان‌اند که در هر زمانی می‌توان آنها را با آدم‌های جامعه آن عصر مطابقت داد و برای هریک مانند و نظیری یافت.

خود داش‌آکل نمایندهٔ انسان‌های آزاد و بی‌قیدی هستند که عمر خود را در پاکی و جوانمردی می‌گذرانند و همیشه از تنها چیزی که می‌ترسند، اسارت در قید و بندهای روال عادی زندگی است. داشتن زندگی‌ای مثل دیگر آدم‌ها و از جمله پیوند زناشویی برایشان سخت و ثقیل است و آن را قید و بندی برای آزادی خود می‌دانند؛ از این‌رو در زندگی داش‌آکل نه تنها هیچگاه مسألهٔ عشق و عاشقی وجود نداشته، بلکه داش‌آکل فکر آن را هم به مخیله‌اش راه نمی‌داده است؛ اما به ناگاه دست تقدیر و غریزهٔ انسانی بندی در راه او می‌گستراند و او را در قید عشقی ناخواسته گرفتار می‌کند. با این عشق شخصیت و خلق و خوی داش‌آکل به کلی تغییر می‌کند و حتی نسبت به مردمی که در زندگیش آنهمه به آنها کمک می‌کرد، احساسی ندارد و حرفشان که اینک او را به تهمت‌های ناروا گرفته‌اند برایش اهمیتی ندارد؛ اما هنوز اعتقاد دارد که نباید خودش را گرفتار زن و بچه کند و برای همین هم عشقش را به مرجان بروز نمی‌دهد گرچه مادرش کافی است تا او لب ترکند تا دخترش را سردستی به او بدهد!

داش‌آکل به شکل اندوه‌باری تنهاست. دوستان انگلش که زمان تمولش دور او جمع می‌شدند، محرم راز دل لوطی نیستند. پس داش‌آکل درد دلش را برای طوطی می‌گوید و محرم اسرار خود را دور از جوامع بشری برمی‌گزیند و تنها در جلو قفس این طوطی تمام دردهایش را فریاد

می زند.

شخصیت مقابل داش آکل، کاکارستم است. نماینده انسانهای هرزه و لایبالی و قدرت طلب و مقام پرست. چنین آدمهایی وقتی در مقابل بالادست خود را ضعیف می بینند، جرأت حرف زدن و ابراز وجود را ندارند؛ اما مترصد فرصتی هستند تا زهر خود را بریزند و سرانجام نیز قمه بی معرفتی خود را در سینه لوطی فرومی برند.

مردم دیگری که در این داستان با آنها روبرویم آدمهای مرده خوری هستند که می خواهند میراث خوار مرده باشند و اموالش را بالا بکشند و چون قدم مردانه داش آکل مانع آنها می شود و از طرفی نیز جرأت حرف زدن در مقابل او را ندارند، مانند پیرزنهای پشت سر لوطی لُغز می خوانند و شروع به افتراهای ناروا می کنند.

اما مرجان، معصومیت دست نخورده ای است که انسانی پاک و جوانمرد گرفتار معصومیت او می شود. بدون آنکه خود دختر از راز دل مرد خیر داشته باشد و تنها زمانی که راز دل داش آکل را از زبان طوطی او می شنود، احساساتش برانگیخته می شود و برای داش آکل و عشق او می گیرد. البته این گریه مرجان نشان می دهد که عشق داش آکل یک طرفه نبوده و آتش این عشق در سینه مرجان هم شعله می کشید؛ اما چون داش آکل آن را ابراز نکرده، دختر نیز این آتش را در دلش سرکوب کرده ولی همچنان عشق داش آکل مانند آتشی در زیر خاکستر دل دختر بوده است.

سرانجام همانگونه که رسم روزگار گل چینی است و نوک نیزه اش به سوی پاکان روزگار است، مظهر و نماینده پاکها و جوانمردیها باید به وسیله دست ناپاک و هرزه کاکارستم، اما با قداره خود داش آکل از پا درآید!

داستان آینه شکسته، یک باور قدیمی را باز می‌نمایاند که شکستن آینه باعث بروز بدبختی و فلاکت خواهد شد؛ اما درحقیقت شکستن آینه در این داستان نمادی از شکست در عشقی است که با دوری یکی از دو طرف شعله‌های عشق میان عاشق و معشوق فروکش کرده تنها برای یک طرف این عشق، خاطراتی باقی می‌گذارد که سرانجام چون نمی‌تواند او را اغنا کند و چون هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جای خالی آن را پر کند، نوعی پوچی و ناامیدی را برای صاحب این خاطرات به دنبال می‌آورد تا سرانجام تاب فراق نیاورده، خودش را از رنج زندگی می‌رهاند.

در طلب آموزش، انسانهایی به تصویر کشیده شده‌اند که سرپایشان را گناه فراگرفته؛ اما اکنون زوار مرقد امام حسین شده‌اند که واسطه شفاعتش قرار دهند. شخصیت اول این داستان که عذاب وجدان او را گرفتار کرده، نسبت به دیگران برتری‌ای دارد و آن این است که این احساس گناه یک‌دم او را راحت نمی‌گذارد به‌طوری‌که در همان بدو ورودش دست به دامن ضریح می‌شود و با گریه و التماس می‌خواهد که شفاعتش کند. وقتی سرگذشت خود را برای همسفرانش نقل می‌کند، در پایان با شک و دودلی از آنان می‌پرسد که آیا مورد بخشش قرار خواهد گرفت یا نه؟ اما دیگران که هریک به نوبه خود از این زن گناهکارترند، گویی با امری بدیهی مواجه‌اند و یقین دارند که انسان هرچقدر که گناهکار باشد، وقتی قدم در راه زیارت اماکن متبرکه می‌گذارد بخشیده می‌شود و دیگر هیچ عذاب وجدانی متوجه او نیست و احساس گناه نمی‌کند و بخشیده شدن خود را به پاداش و مزد زیارت انتظار دارد.

لاله داستان مرد دهاتی‌ای است که دور از مردم در انزوا زندگی می‌کند و به کلی از مردم بریده است. جاذبه‌های زندگی نظر او را جلب نمی‌کنند و ترجیح می‌دهد به دور از مردم تنها زندگی کند و نیازهایش را خودش

برآورد. اما در دنیای تنهای خود ناگهان به دختر بچه‌ای کولی برمی خورد و به او پناه می دهد. چهار سال او را نگه می دارد و او که در ابتدا به انگیزه پدر فرزند لاله را دوست می دارد، پس از چهار سال متوجه می شود که دوستی او به لاله فراتر از محبت پدر و فرزند است و بیشتر به عشق میان زن و مرد می ماند؛ اما خود را در مقابل بچگی لاله پیر می بیند و جرأت ابراز عشقش را ندارد. در این مدت خواستگاری با سماجت به سراغ لاله می آید و مرد هربار به بهانه اینکه لاله هنوز بچه است او را دک می کند. اما سرانجام لاله از غیبت او استفاده می کند و با پسر جوانی از خانه اش می رود. وقتی مرد به خانه برمی گردد به جستجویش می پردازد و سرانجام او را کنار پدر و مادر و پسر جوان پیدا می کند و لچک سرخی را که برایش از بازار خریده به او می دهد و از آنجا با گریه دور می شود و دوباره به گوشه انزوای خود پناه می برد.

او از یافتن لاله هم خوشحال است و هم غمگین. خوشحالیش به خاطر این است که می بیند لاله در کنار خانواده و پسر جوان احساس خوشبختی می کند؛ اما گریه و اندوهش بر بارقه عشقی است که اکنون فروکش کرده است.

صورتکها داستانی دیگر از این مجموعه است. عشق دیوانه وار جوانی از خانواده سرشناس به یک دختر است که با وجود مخالفت های خانواده اش تصمیم به ازدواج با او را دارد و حتی حاضر است از طرف خانواده طرد شود؛ اما بعد از آنکه خواهرش عکس دختر را در آغوش مردی دیگر به برادر نشان می دهد، شخصیت داستان احساس تنفری نسبت به همه و به خصوص نسبت به آن دختر پیدا می کند. سرانجام در جشنی شبیه بال ماسکه که هریک با لباسی و صورتکی در آن حاضر شده اند، دختر با لباس مفیستا (شیطان) نزد پسر می آید. این لباس باعث

می شود که پسر بیش از پیش از دختر متنفر شود تا جایی که در یک آن تصمیم به کشتن دختر و خودش می گیرد؛ زیرا معتقد است که این صورتک نماینده شخصیت واقعی دختر است و ظاهر دختر درواقع صورتکی برای فریب او بوده. فکر کشتن خود و دختر زمانی در پسر به عزمی جزم مبدل می شود که دختر رابطه اش را با مردی دیگر انکار نمی کند؛ اما از او می خواهد که همه چیز را فراموش کند و با هم زندگی جدیدی را شروع کنند. پسر که دیگر تصمیمش را گرفته، به ظاهر قبول می کند و با دختر سوار ماشین شده و با سرعتی سرسام آور در خیابانها و سرانجام خارج از شهر رانندگی می کند و در نهایت تصادفی مهیب روی می دهد؛ چنانکه از ماشین و سرنشینانش جز دو صورتک که به هم دهن کجی می کنند، باقی نمی ماند.

چنگال داستان پسر و دختر یقینی است که از آزار پدر و نامادری خود به هم عشقی غیرعادی پیدا کرده اند. هر دو تصمیم می گیرند که با پول پس اندازشان از آنجا فرار کنند. پدر گرفتار نوعی جنون است که باعث شده تا مادر سیداحمد و ربابه را بکشد. او معرکه گیری است که جلوی مسجد شاه برای مردم مسایل شرعی می گفت؛ اما خود به آنها اعتقادی نداشت و یا اگر داشت عملش غیر از آن بود. تصمیم برادر و خواهر جدی می شود؛ اما با آمدن خواستگاری برای ربابه و موافقت پدر و نامادری آنها، سیداحمد احساس می کند که خواهرش نسبت به این ازدواج بی میل نیست؛ اما برای دلخوشی او وانمود می کند که حاضر به این ازدواج نیست. سیداحمد که تاکنون فکر می کرد پدرش تنها پادرد خود را برایش به میراث گذاشته، درمی یابد که گرفتار همان جنون پدر نیز است. سرانجام همان جنون او را وامی دارد که در غیاب پدر و نامادری، خواهرش را به همان شکل که پدرش مادرش را خفه کرده بود، بکشد و نهایتاً خودش را

هم می‌کشد.

در داستان مردی که نفسش را کشت، هدایت با یک ظرافت مخصوصی می‌گوید که نفس انسان همان زندگی‌اش است که باید کشته شود؛ زیرا تا هنگامی که تن زنده است همیشه گرفتار هوای نفس است و هیچگاه نمی‌تواند از دست آن بگریزد. هدایت در این داستان غور و تفحص خود را در مسایل دینی و عرفانی می‌نمایاند و نشان می‌دهد که بیشتر آثار فلاسفه، صوفیان و عرفا، از مرصادالعباد و کنزالرموز و دیوان سنایی و مثنوی مولوی و ... را نه تنها مطالعه کرده که در موضوع هر یک چنان مسلط است که برای هر کدام به نگرشی عمیق دست یافته است.

شخصیت اصلی داستان یک معلم است که به مسایل عرفانی و حالات جذبه و تحیر سالک راه، بسیار علاقه‌مند است که می‌خواهد خود نیز در این وادی داخل شده و آداب تصوف را درک کرده، هفت وادی عرفان را بیاماید و چون در کتابهای صوفیه خوانده که سالک اگر بی‌پیر و مراد قدم در راه گذارد راه گم کرده و در این وادی حیران می‌شود؛ پس به دنبال پیر و مرشدی می‌گردد تا در این راه سخت راهنمای او باشد. او مرشدی یک معلم عربی را می‌پذیرد و خود را مرید او می‌داند؛ اما تنها چیزی که این پیر به او می‌آموزد، کشتن نفس و دوری‌گزیدن از امیال حیوانی است. معلم نیز در این راه می‌کوشد اما با مطالعه اشعار بعضی از بزرگان از جمله خیام، حافظ و ... دچار شک و تردید می‌شود و برای گرفتن راهنمایی راه خانه پیرش را پیش می‌گیرد و وقتی به نزدیک خانه او می‌رسد درمی‌یابد که پیرش، کشتن نفس را تنها به او توصیه می‌کند؛ اما خودش به شدت اسیر نفسانیات خود است. معلم آنقدر سرخورده می‌شود که ناخودآگاه قاطی اجتماعی می‌شود که تاکنون خود را از آن متمایز و برتر می‌دانست تا جایی که سرانجام خود را در میکده‌ای می‌بیند و پس از آنهمه ریاضت جامه‌های

می را لاجرمه سرمی کشد تا اینکه آنچنان مست می شود که حتی نمی تواند کیف پولش را از جیب درآورد و در نهایت خود را غرق در لذات دنیایی می کند که سی سال از آن اکراه می کرد و عاقبت نیز به آن درجه از پوچی می رسد که با کشتن خود به تمام شک و تردیدهایش پایان می دهد.

محلل داستان شیخی است که عاشق دختر بچه ای شده، او را به عقد خود درمی آورد. شیخ در دنیا از همه بیشتر به او عشق می ورزد تا جایی که به خاطر او به تمام علایقش پشت پا می زند و از ازدواج با زن پولداری منصرف می شود؛ اما دختر روزگارش را سیاه می کند تا اینکه مجبور می شود او را سه طلاقه بکند؛ اما به زودی پشیمان می شود و می خواهد به هر قیمتی شده، دوباره رجوع کند. ناچار مرد بقال به ظاهر ساده ای را اجیر می کند تا در مقابل دریافت پولی یک شب زن مطلقه اش را به عقد خود درآورده و صبح او را طلاق بدهد تا بعد از تمام شدن عده اش بتواند دوباره رجوع کند. اما در کمال ناباوری می فهمد که گمانش درباره بقال اشتباه بوده و او آنچنانکه نشان می داد ساده نبوده است؛ زیرا حاضر به طلاق زنش نمی شود. شیخ که از این ماجرا بسیار خشمگین است همه چیزش را می فروشد و دوازده سال آواره شده، به هر کاری تن می دهد و در این مدت همیشه به فکر گرفتن انتقام از بقال است؛ حال بعد از دوازده سال متوجه می شود کسی که برایش سرگذشتش را نقل می کند، همان بقال است که او نیز به نوعی زخم خورده همان زن است که با گرفتن دارایی اش می رود و ناپدید می شود و مرد بقال هم مثل او آواره شهرها و بیابانها می شود. شیخ که تا این وقت فکر انتقام یک لحظه او را راحت نمی گذاشت، همین مجازات را برای او کافی می داند و دلش آرام می گیرد و در آخر هم هردو مانند دو دوست با کمال آرامش سفارش دو چای قندپهلور می دهند!

گجسته دژ آخرین داستان از مجموعه سه قطره خون است. دژ ماکان به دلیل آنکه صاحبش در دویست سال پیش به شکل مرموزی مرد، گجسته دژ (یعنی دژ منحوس) لقب گرفته و چون از آن زمان تاکنون متروک مانده، عوامل طبیعی شروع به ویرانی این دژ کرده اند.

مدتی نیز پیرمردی در این دژ ساکن می شود که مردم به دلیل اینکه این پیرمرد از همه دوری می کند و بسیار مرموز است و از او می ترسند، داستانهای بسیاری درباره او ساخته اند.

دختری نیز با مادرش در خانه ای نزدیک این دژ که درباره آن نیز افسانه های بسیار ساخته اند زندگی می کند که مردم ده آنها را با پیرمرد دژ هم دست می دانند. مرد این خانواده سالها پیش زن و دخترش را گذاشته، ناپدید می شود.

پیرمرد هر روز غروب از دژ بیرون می آید و به دختر که عاشق آب تنی در رودخانه کنار دژ است، می نگره.

در پایان این داستان معلوم می شود که این پیرمرد، کیمیاگری است که در پی یافتن اکسیری برای یافتن طلا است و آخرین محلول ماده ای که معجونش را به طلا تبدیل می کند را سه قطره از آخرین قطره های خون دختر باکره ای می داند و زن را که به نوعی تحت اسارتش بوده و اداری می کند تا دختر را برای او ببرد. زمانی که بعد از کشتن دختر از روی ماه گرفتگی پیشانی دختر می فهمد که دختر خودش است، حالت جنونی به او دست می دهد که بی اختیار دژ را به آتش می کشد و مردم با شادی این سمبل نحوست و بدشگونی را می بینند که در حال سوختن است تا به تمامی او هام آنها پایان دهد.

در پایان باید ذکر کرد که این مجموعه شامل یازده داستان کوتاه است که هدایت در هریک از آنها به ظرافتی خاص تمام افکار و اندیشه هایش را

به نمایش می‌گذارد و دربارهٔ هریک از مسایل و طبقات اجتماعی نظر و اندیشه‌اش را بازمی‌تاباند. داستانها از کشش و جاذبه‌های فراوانی برخوردار است که خواننده را تا آخر به پیش می‌راند و در پایان او را به تفکری عمیق وامی‌دارد. این داستانها برخلاف تمام تبلیغهای سویی که دربارهٔ هدایت و آثارش شده است به هیچ‌وجه قصد تحمیل این افکار را بر خواننده ندارد؛ بلکه خواننده در پایان این داستانها به تفکر فرومی‌رود و در نهایت این خود اوست که باید بنا به دیدگاه‌هایش از آنها نتیجه‌نهایی را بگیرد.

سیدعلی شامری